

## تعالی جویی (سوپلام) در اشعار سهراب

دکتر ماه نظری<sup>۱</sup>



تاریخ دریافت: ۹۶/۰۵/۱۷

تاریخ پذیرش: ۹۶/۰۷/۱۹

### چکیده

سهراب با توجه به پیشرفت های تکنولوژی در چند دهه اخیر واز خود بیگانگی انسان، دیدی عمیق نسبت به مسائل جهانی دارد. اشعارش بیانگر معضلات و تناقضات عجیب و غریب در جهان پیشرفتی معاصر است. با ایجاد تقارن، زمین و فرازمن، گذشته و حال را چنان به تصویر کشیده است که در ذهن جستجوگر و تعالی طلبش، اهمیت با گذشته است. آن چنان، بیدار و همه‌جانبه، تعالی جوست که نیازی به اغراق ندارد زیرا از صافی تعقل جزی نگری می‌گذرد تا پیام خود را باشگفتی هرچه تمامتر ابراز نماید. درون گرایی و دعوت به آرامش در دامن طبیعت را می‌توان مهم ترین ویژگی شعر او دانست؛ که ملهم ازدواج ویژگی عرفان و رمانیسم اندیشه‌ی اوست که در نهایت سیر به تعالی را انتظار می‌کشد. مسئله این است که آیا سهراب در سروده‌هایش، بیشتر به مفید بودن اشعارش می‌اندیشد، یا شگفتی انگیزی آن؟ هدف سهراب (فرضیه)، از بی کارگیری تصویرهای پیچیده، برای خلق شگفتی، تعالی، القای عاطفی و هیجانات روحی است تا خود و خواننده را به ماورای دیگری سوق دهد. اهمیت موضوع بررسی شباهت تعالی گرایی چند جانبه‌ی سهراب با نظریه‌های لونگینوس<sup>۱</sup>، بورگ<sup>۲</sup> و کانت<sup>۳</sup> می‌باشد. به معنی دقیق تر، سهراب به عشق عرفانی بی حد و مرز، بدون شکل و قالب باعمقی اعجاب انگیز می‌اندیشد.

کلید واژه‌ها : سهراب ، تعالی (سوپلام) عرفانی ، لونگینوس ، بورک و کانت

<sup>۱</sup>.دانشیار دانشکده ادبیات و زبان های خارجی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، کرج، ایران.

nazari113@yahoo.com

## مقدمه

سهراب، ویژگی های انسان مدرن را با مدد واژه و رنگ عرفانی و اخلاقی ، صیقل داده و با ذهن شفاف خود آمیخته و به اشکال مجرد در آورده است . زیرا در اوج خفقان های سیاسی و اجتماعی دهه ۳۰ و ۴۰ که اغلب هنرمندان با زبان استعاری، لولی وار، سرود غم و اسارت انسان را سر دادند، سهراب با نمادهایی همچو شقایق، نیلوفر، خورشید، آب و ... در کوچه باغ های سبز خاطره به دنبال عشقی است سرشار از صداقت ؛ و از سویی واهمه دارد که میادا کاری از او سربزند که به قانون زمین و قاموس هستی بربخورد . تقدیس طبیعت و خداشناسی او حدیثی شگفت انگیز می آفریند چون تفکرات عرفانی سهراب، اوج خودآگاهی و خودشناسی است تا با پدیده هایی همچون نگرانی، ترس، خشم، نفرت، خود بزرگ بینی و در مجموع باورها و تضادهایی که انسان با خود و دیگران دارد، مبارزه کند و به مدد شعور درونی به تعادل برساند . در فرآیند خودشناسی ، فرد از "من" خویش، با الگوهای رفتاری غیر واقع بینانه، دور گشته تا هستی را آن چنانکه هست بینند نه آن چنانکه او می اندیشد . هستی درنگاه سهراب پراز رمز و راز های شگفت انگیزی است، به همین خاطر نسبت به عناصر بی جان طبیعی، قدرت، هیبت و عظمت روا می دارد . همانگونه که لونگینوس ادعا می کند : «که احساس های شگفتی و حیرت و احترام، همگی، نه به وسیله یک جویی یا قطره ای کوچک ... بلکه به وسیله ی رودخانه های بزرگی همچون نیل، دانوب، راین، تمام اقیانوس ها و ... است . » است . (لونگینوس، ۱۹۶۵: ۵۹)

در چنین فضای نامحدود و خیال انگیز، سهراب، غرق در شگفتی و عظمت هستی، نور ماه را می چشد تا سر اپا

نور شود و تمنایی توصیف ناپذیر را در سر می‌پروراند: «و دهان را بگشاییم اگر ماه درآمد / تا نور آن در دهان ما بیفتند و روشنی را بچشیم و / نور جذب دهن ما شود...» (سهراب، ۱۳۶۸: ۹۹)

در نگاه بورک و کانت، بحث شگفتی و تعالی به مفصل ترین مرحله خود می‌رسد. در نظر "بورک"، مایه‌های شگفتی، حتی عناصری مثل تاریکی، ابهام، روشنایی و رنگ را تحت پوشش قرار می‌دهد. وی موارد عینی و موضوعات طبیعی را از "بعد بزرگ" به عنوان ترس و وحشت و در نتیجه اثر شگفت آوری مطرح می‌کند و سهراب در عظمت بی کران الهی با سیر و سلوک خویش در ترسی شفاف و متعالی فرو می‌رود و می‌گوید: «پای فواره‌ی جاوید اساطیر زمین می‌مانی / و ترا ترسی شفاف فرامی‌گیرد». (همان: ۳۵۹) یکی دیگر از ممیزه‌های اشعار سهراب فرا زمانی و زمان مقدس است، یعنی زمانی جداگانه، برای واقعیتی جداگانه، که به فراسوی ساعت و تقویم گام بر می‌دارد و میعاد گاه جاودانگی را رقم می‌زند.

### تعالی جویی (سوبلایم)

سوبلایم (sublime) به معنی تصعید کردن و علو پیدا کردن (حییم، ۱۳۸۱: ۹۷۰) از نظر فروید، لبییدو: «عاملی است غریزی و پر از انرژی در درون "نهاد" که تمایل به تسلط، بقا و فاعلیت دارد و... مثلاً شخصی که به علت موائع مختلف از کامجویی از محبوب خود ناتوان است دست به دامن تخیل می‌زند، لبییدو او را به نگارش داستانی عشقی و امی دارد تا در داستان از معشوق، کام بستاند و بدین وسیله غریزه‌ی جنسی

او ارضا شود. فروید این تغییر شکل لبیدو را تصعید نام نهاد.» (شاپیگان، ۱۳۹۰: ۱۱۳) بنابر نظریه فروید، سهراب سر خورده و ناکام از ساختار و نظام اجتماعی عصر مدرنی است که عظمت هستی و اهداف خلقت را نادیده انگاشته اند. شاعر در این اوضاع برای اغنای روحی خویش، کام جان را با زیبا دیدن، متعالی شدن، وحدت گرای و همه خدایی شدن شیرین می کند. تصعید و تعالی گرایی در آن دیشه‌ی سهراب سپهری، بیانگر زیبایی نظام هستی است که به فراموشی سپرده شده است. او آن چنان صمیمی و عاشقانه با آن زیسته و با زیبایی آن را به تصویر کشیده است که شعر او بدون اندیشه‌ی تعالی؛ و کالبد هنری آن بدون گرایش تعالی، تصور ناپذیر است. سهراب بیزار از تمدن جدید و تکنیک‌های ویران گر طبیعت، پناهگاهی می جوید و چنین می سراید:

«در کوچه‌هایی که تاریک هستند / من از حاصل ضرب تردید و کبریت می ترسم.  
/ من از سطح سیمانی قرن می ترسم . / بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاهشان چراگاه جرثقیل است.» (سهراب، ۱۳۶۸: ۳۹۶)

گریز سهراب به زندگی اساطیری و معنوی کهن و سخن حسرت آمیز او نسبت به دوران کودکی، در شعر "ماهیچ، ماه نگاه" اوج می گیرد و در بهشتی سیر می کند که فقط در حیطه‌ی اندیشه دست یافتنی است و بس. همان گونه که خود می گوید: تمام وجود ما هیچ می شود در عین حال تمام وجود سراسر نگاه . چنان که رالف والدو امرسون (R.Waldo Emerson) «که در کتاب نیلوفر خاموش می گوید: من مردمک چشم شفافی

می شوم؛ من هیچم، من همه چیز را می بینم.» (کامیار، ۱۳۷۹: ۲۶۶) در این مقاله به بررسی رابطه تعالی با سایر مقوله‌های دیگر در نگرش سهراب پرداخته ایم.

## ۱- رابطه تعالی با عظمت

تجربه حسی "بورک" و نگاه او به موضوع هر نکته نامشروعی، در ارتباط با ابعاد مختلف گشتش و عظمت و پهناوری، رها نمی شود. وی در مورد تأثیرات مختلف ابعاد گوناگونی مثل طول، ارتفاع و عمق صحبت می کند. در مورد کیفیت هر بُعدی وی می گوید: « من بر این باورم و یا تصور می کنم که ارتفاع، عظمت کمتری از عمق دارد، و ما در نگاه کردن از یک پر نگاه به سمت پایین، و یا نگاه کردن از پایین به بالا آن را خواهیم یافت ». (سلطان القرایی، ۱۳۸۳: ۷۰)

بورک حتی به یک اسب از دو جنبه مختلف توجه می کند: بررسی مفید بودن آن برای انسان در حیوان، هیچگونه شگفتی نیست، ولی با فراموش کردن مورد استفاده آن، با مشاهده سر یک اسب، عظمت بدن متقارن و موزون آن، مرهون قدرت شگفتی و تعالی می شویم. (همان: ۷۰) نگاه بورک، تعالی و شگفتی هنر، طبیعت و به طور کلی هستی را در بیر می گیرد. اما از زاویه دید "کانت" عظمت در موارد طبیعی عظیمی باقی می ماند، اما او معتقد است که شگفتی و تعالی در هنر نیست. در این صورت هر چیزی که "کاملاً عظیم" است می تواند به عنوان تعالی و شگفتی ای که کانت به آن نظر دارد انتساب داده شود. سهراب برای جلب توجه و ایجاد کشش، عظمت و شگفتی را در کثرت، بلندی، رنگ، گسترده‌گی، بی‌انتهای و فنا جستجو می کند و با بیانی استعاری و تشییهات غیر مکرر چنین می سراید:

« کاج های زیادی بلند / زاغ های زیادی سیاه / آسمان به اندازه آبی / کوچه باع ها فرارفته تا هیچ ... / چشم تا کار می کرد / هوش پاییز بود / ای عجیب قشنگ ! / بانگاهی

پر از لفظ مرطوب / مثل خوابی پراز لکنت سبز یک باغ «(سهراب، ۱۳۶۸: ۴۴۷ - ۴۴۸) کانت معتقد است : «تعالی و شگفتی چیزی است، که در مقایسه با آن، هر چیز دیگری، کوچک است.» (سلطان القرایی، ۱۳۸۳: ۷۱) عظمت، شگفتی و تعالی " ریاضیات " و " دینامیکی " کانت، جنبه هایی هستند که در رود خانه های پژوهش، اقیانوس های پرغوغا، کوه های عظیم و غول پیکر، دره های عمیق و سایه های تاریک وجود دارند. در هر حال همانند لونگینوس، بورک و کانت یک خط واضحی را بین زیبایی و شگفتی (تعالی) ترسیم می کند. زیبایی در نظر کانت، به جهان هنرها و طبیعت تعلق دارد. زیبایی به موضوعات و مواردی مربوط می شود که شکل و حد مرز تعریف نشده ای دارند، و اگر پذیریم که سوبلایم و شگفتی در مورد " فقدان شکل و " حد مرز " اختصاص دارد، هرسه (لونگینوس، بورک و کانت) همان موضوع را با کلمات کلیدی یکسان با شیوه و انواع مختلفی مورد تأکید قرار داده اند، ولی در موارد مربوط به شگفتی و تعالی و اثرات آن روی موضوع، هم عقیده اند. این تفکرات بی شباهت به بینش سهرا ب نیست . تصویر های شگفت انگیز او بیشتر دارای جنبه های جاندار پنداری است و تخیلی پیچیده و ظریف، که ذهن را به کاوشی مداوم بر می انگیزد تارابطه ای تولد درخت " سرو " با شیوه ای خاک و اندوه بالا رونده ای تفیهم و راه معراج اشیا و ... را کشف کند .

«ماه/رنگ تفسیر مس بود/ مثل اندوه تفہیم بالامی آمد. / سرو / شیوه ای بارز خاک بود. / کاج نزدیک/ مثل انبوه فهم/ صفحه ای ساده ای فصل راسایه می زد. / از زمین های تاریک/ بوی تشکیل ادراک می آمد. / ... امشب / راه معراج اشیا چه صاف است!» (سهراب، ۱۳۶۸: ۴۵۱)

## ۱- رابطه تعالی و حیرت

سپهری نیز تجلی حق را در عالم امکان با بیان "ابدیت روی چپرها" توصیف می کند و با این نگاه صوفیانه است که خدا را نزدیک به انسان و حاکم و جاری در طبیعت می بیند:

«و خدایی که در این نزدیکی است/ لای این شب بوها، پای آن کاج بلند / روی آگاهی آب، روی قانون گیاه» (همان: ۲۲۷)

در آثار کانت، بورک و لونگینوس، تأکید فراوانی وجود دارد که تعالی و شگفتی، غیر از یک حالت و وضعیت متداول و معمولی و جنبه مفید بودن است ، یعنی یک هجوم ناگهانی یک شوک، یا یک انفجار و یا چیزی است که مرز های معمولی را می شکند و خراب می کند چنان که سهراب در سیر جهان درون حیرت زده از مسافری سخن می گوید که هنوز به مقصد نرسیده است و یک مجادله درونی را به تصویر می کشد و می گوید:

«هنوز جنگل ، ابعاد بی شمار خودش را/نمی شناسد. هنوز برگ/سوار حرف اول باد است. هنوز انسان چیزی به آب می گوید/و در ضمیر چمن جوی یک مجادله جاری است/و در مدار درخت /طنین بال کبوتر،/ حضور میهم رفتار آدمی زاد است.» (همان: ۳۲۰)

سهراب با تکرار واژه "هنوز" کار خود و جهان را تمام شده نمی داند و کارهای نیمه تمام دارد؛ یعنی هنوز راهی نرفته و به پایان نرسانده است . جنگل (استعاره از انسان) ابعاد وجود خود را آن چنان که باید نمی شناسد و ترس نرسیدن وجودش را

فراگرفته است . شاعر، فصل های طبیعت را با زندگی خویش پیوند می زند و تفسیر می کند: "زمستان، مرحله‌ی عدم قبل از هستی، بهار تولد، بالندگی، تابستان بلوغ و تعالی پاییز ، برگریزان عمر.

سوار شدن "برگ" بر حرف "ب" که حرف اول کلمه باد است ، خزان عمر را در ذهن سهرا ب تداعی می کند. اولین باد پاییزی است که جان جنگل را به یغما می برد، زیرا جنگل نماد بشریت و انسانهاست و برگ نماد مسافری است که هنوز ابعاد بی شمار خود را ادراک نکرده است. در جای دیگر چنین می سراید:

«صدای همه‌مه می آید. و من مخاطب تنها بادهای جهانم. و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را به من می آموزنده، فقط به من. و من مفسر گنجشک های دره گنگم/و گوشواره عرفان نشان تبت را/برای گوش بی آذین دختران بنارس... / به این مسافر تنها، که از سیاحت اطراف "طور" می آید / او از حرارت "تكلیم" در تب و تاب است.» (همان: ۱۰۱)

" صدای همه‌مه "ها و موارد ترسناک در ذهن سهرا ب، در یک فاصله مدبرانه از ذهن باقی مانده است تا ترس باعث فروپاشی اش نشود، چنان که کانت با مشخص کردن منابع تعالی قدرت و ترس مثل صخره های غول پیکر، آتشفسان های ابرهای تیره و پر رعد و برق ، ابراز می دارد که « دیدن آنها هر قدر جذاب تر باشد، ترسناک تر است و تنها این را مطرح می کند که ما در امنیت هستیم ». (سلطان القراءی، ۱۳۸۳: ۷۲) سهرا ب در اطاقی بی روزن و تاریک ، تنها ، سرگردان ، بعد از مجادله ای درونی ، دری به روشنایی می یابد.

« در تاریکی بی آغاز و پایان/دری در روشنی انتظارم رویید./خودم را در پس در تنها نهادم/ ... سایه ای در من فرود آمد / و همه‌ی شباهتم را در ناشناسی خود گم کرد./ پس من کجا بودم؟ » (سهراب، ۱۳۶۸: ۱۲۱-۱۲۲)

در مرکز این ایده ، پاداشِ تعالی روحانی و تکامل اخلاقی در عوض محرومیت ، مسحور می شود و نابود می گردد. بعد از هجوم ترس و وحشت ، یک اقتدار و قدرت به وجود می آید ، چنان که نگرش عرفانی سهراب ، در تمامی اجزا و عناصر شعرش نفوذ یافته ، تا آرامشی ابدی به ارمغان آرد. اندیشه عرفانی وی بر مبنای سرکوب اراده و نفی - طلبی از یکسو و همگامی با جهان و کاینات از سوی دیگر شکل می گیرد. وقتی از دیدگاه او به جهان می نگریم ، از بدی و شرنشانی نمی یابیم . شاعر در ترنم صدایها ، صمیمیت سیال را ، در رگ جان جاری می سازد و ملتمسانه درخواست می کند :

« صدا کن مرا . / صدای تو خوب است . / صدای تو سبزینه‌ی آن گیاه عجیبی است / که در انتهای صمیمیت حزن می روید . » (سهراب، ۱۳۶۸: ۳۹۴)

سهراب به دنبال درک عمیقی از جهان ، صلای عام در می دهد و می سراید : « بیا باهم از حالت سنگ چیزی بفهمیم / بیا زودتر چیزها را ببینیم ... / بیا زود ذوب کن در کف دست من جرم نورانی عشق را . » (سهراب، ۱۳۶۸: ۳۹۵-۳۹۶) شکوه ترس و شک ، " من " دیرین گمشده ، ابعاد شعرش را آبستن کرده است ، اما در پس این ترس شیرین ؛ خورشید حقیقت روی می نماید.

« آن طرف ، سیاهی من پیداست: / روی بام گندی کاهگلی ایستاده ام ، شبیه غمی . / در این دهلیز های انتظاری سرگردان بود . / من دیرین روی این شبکه های سبز سفالی

خاموش شد. در سایه آفتاب این درخت افاقتیا، گرفتن خورشید را / در ترسی  
شیرین تماشا کرد.» (همان: ۱۴۰-۱۴۱)

### ۱- رابطه تعالی و فرامنی

ترمینولوژی که دارای تجربه تعالی است در طبیعت، زندگی بدوى و اساطیری،  
جانفسانه اثر سوبلايم و تعالی را نشان می دهد. زیرا تعالی چیزی است که خواننده را  
از خود بی خود کرده و ذهن را در توجه به تعالی روحانی از "من" نابود می  
سازد، زیرا تعالی حقیقی؛ در خور است و مقامت در برابر آن غیر ممکن نیست.

سهراب به طرز ظریفی تعالی را در ادیان گوناگون جستجو کرده و بحث تقارن  
را در تصویر و طراحی، با تقارن سیاق غربی و شرقی همنشین کرده است و به خوبی  
در یافته که حقیقت درونی تمام آیین‌ها یکی است، زیرا همین حقایق مشترک است  
که روش نابی برای درک کلیت جهان به ما می دهد. با همین ایده، تقارن را در هنرهای  
 مختلف ادبی، نقاشی و معماری، به یک وحدت و هارمونی چشمگیر می نگرد.

«ما بی تاب، و نیایش بی رنگ. از مهرت لبخندی کن، بنشان بربل ما/ باشد که  
سرودی خیزد در خور نیوشیدن تو / ما هسته‌ی پنهان تماشاییم. / ز تجلی ابری کن،  
بفرست، که ببارد بر سرما/ باشد که به شوری بشکافیم، باشد که ببالیم و/ به خورشید  
تو پیوندیم...» (سهراب، ۱۳۶۸: ۲۵۹)

سهراب در برابر نگرش‌های خشک و سختگیرانه به شیوه‌ای فراتر از سنت‌های  
دست و پاگیر روی می آورد و همه کائنات را در یک نگاه مظهر خدا می بیند به همین  
خاطر شیوه‌ی مسلمانی و عبادتش را آموزش می دهد که نهایت پاکی و صعود را ترسیم

کرده است.

«من مسلمانم، قبله ام گل سرخ، جا نمازم چشممه، مُهرم نور، دشت سجاده من،  
من نمازم را وقتی می خوانم که اذانش را باد، گفته باشد سر گلدسته سرو، من نمازم  
را پی تکبیر الاحرام علف می خوانم، پی قد قامت موج، کعبه ام بر لب آب، کعبه ام  
زیر افقی هاست». (همان: ۲۷۲)

#### ۱-۴ تعالی و وحدت اساطیری

در شعر "مسافر" که شعری پرلایه و بسیار پیچیده است، در بسیاری موارد با  
ابهام؛ خواننده را با سرنخی برای کشف راز و رمز ها به چالش می کشاند. شعر  
مسافر، پر از ارجاعات اساطیری و تاریخی است که مفهوم درونی شعر، به شکلی  
غیرمستقیم و نیمه شهودی دریافت می شود. سهراب ما را از حقایق نابی که فراموش  
شده اند بیشتر آگاه می کند، و گونه ای از «بینش» جهانی و میان-فرهنگی بدون  
تعصب را، ارائه می کند و چنین می سراید :

"ونیز " یادت هست ،و روی ترעה ی آرام ؟ / در آن مجادله ی زنگدار آب و  
زمین / که وقت از پشت منشور دیده می شد / تکان قایق، ذهن ترا تکانی داد.../  
کجاست سنگ رنوس ؟ / من از مجاورت یک درخت می آیم / و بار دیگر در زیر  
آسمان " مزامیر " ،/ در آن سفر که لب رودخانه ی بابل / به هوش آمدم ... / و در  
مسیر سفر راهبان پاک مسیحی / به سمت پرده خاموش "ارمیای نبی" / اشاره می کردند /  
و چند زارع لبنانی / که زیر سدر کهن سالی / نشسته بودند / ... کنار راه سفر کودکان  
کور عراقی / به خط " لوح حمورابی " نگاه می کردند (همان: ۳۱۴-۳۱۷)

بر جستگی تفکر سهراب در این قطعه، اشارات ظریفی است که از تاریخ به اساطیر، و از اساطیر تا تاریخ یونان، ایران، هند فلسطین و بین النهرين را با واژه‌ها و ترکیباتی چون "ارمیای نبی، لوح حمورایی، رودخانه‌ی بابل، آسمانِ مزامیر، ونیز و سنگ رنوس به هم پیوند می‌زند و از جهان کهن هزاره‌ها سخن می‌گوید. این بی‌تعصی سهراب، سمبل انسان مدرنی است که بر فراز جهان ایستاده و "منطقی فرآگیر" بر شکل گیری بینش او حاکم است. انسان مدرنی که به میراث روانی خود رو کرده و از باغ اساطیر، راز حقایق فراموش شده را می‌چیند و برگشت به اصالت پاک پیشین را طلایه دار است.

«پشت دریاهای شهری است/ که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است./ بام‌ها جای کبوتر هایی است، که به فواره‌ی هوش بشری می‌نگردند.../ پشت دریاهای شهری است / که در آن وسعت خورشید به اندازه‌ی چشمان سحر خیزان است / شاعران وارث آب و خردوروشنی اند.» (همان: ۳۶۴-۳۶۵) مطابق نظر لونگینوس، در برابر قدرت تعالی، موهبت و ارمغان آن، مقاومت غیر ممکن است. در سیستم و نظام فکری بورک، خشنودی، شاد کامی و درد از یکدیگر دور هستند و فاصله دارند. پاداش یا جبران شادکامی، کلام درد است. درد، در یک محله مشخص یا شرایط معین است و جبران آن غیر قابل مقاومت می‌باشد. سهراب نیز مرزی بسیار ظریف برای شادی و غم، لبخند و لب قائل می‌شود و این مقوله‌های پیچیده را، پیاپی به تصویر می‌کشد. «میان خوشی خورشید/ نهیب داس از هم درید./ میان لبخند و لب / خنجر زمان در هم شکست.» (همان: ۱۶۸)

## ۱-۵ تعالی و بیان هنری

به نظر یونگ اگر شاعر یا هنرمند از صور خیال سود می‌جوید، در صدد بیان چیزی است که گفتن آن با کلمات عادی یا به عقل متعارف امکان پذیر نیست. «(شایگان، ۱۳۹۰: ۱۱۳) چنان که سهراب در همان آغاز کار به کشف و شهودی چشمگیر دست یافت و در سیر عرفانی شبانگاهی خویش، دچار حیرت و ترسی شد که کلام معمولی، کشش بار آن متحمل نبود و باید این سیر شبانه با واژه‌هایی غیر متعارفی بیان می‌شد به همین خاطر در مقام حیرت شاعر، از باغ سلوک نوبرانه‌ی وحشت چید:

« هشیاری ام شب را نشکافت، روشنی ام روشن نکرد: من ترا زیستم، شبتاب دور دست! رها کردم، تا ریزش نور، شب را بر رفتارم بلغزاند. و همیشه کسی از باغ آمد، و مرا نوبر وحشت هدیه کرد...» (سهراب، ۱۳۶۸: ۱۷۹)

یونگ معتقد است: « در سیمای هنرمند (در اثر)، انسان است به معنای والاتر، انسانی کلی است که حمول و ترجمان روان ناخود آگاه و فعل نوع بشر است. ». (یونگ، ۱۳۷۲: ۵۵) بدین گونه شاعر از آرمان و عشق دیرینه خود، در کالبد آنیمای دیرینه کهن با الهام از شریعت سخن گفته است که در "سایه عنایت خوشی انگور"، مستانه به گذشته خیلی دور بر می‌گردد تا لحظه‌ی آغازین را دوباره بچشد و به مرز تقدس و پاکی برسد تا "عفت اشراق" شانه‌هایش را نوازش کند.

« عصر / چند عدد سار / دور شدند از مدار حافظه‌ی کاج / نیکی جسمانی درخت به جا ماند. / عفت اشراق روی شانه‌ی من ریخت. ». (سهراب، ۱۳۶۸: ۴۰۳)

تصویر های سورئالی در اشعار سهراب ناب و بی نظیر است . به همین خاطر به خود اجازه می دهد خیالات طریف و تودرتویی خلق کند و بگوید: «...خون مرابر کن از ملایمت هوش / نبض مرا روی زبری نفس عشق / فاش کن » (همان : ۴۰۳) دو مقوله "خون و هوش" از دو قاموس جداگانه پیروی می کنند، "نبض و نفس" باهم مرتبط اند اما زبری با عشق سر سازگاری ندارد و شاعر با تتابع اضافات تصویری ذهنی و چند بُعدی خلق کرده است .

## ۶-۱ تعالی و انتظار هزاره ها

کهن الگوها صورت های مشترکی هستند که با سابقه ی چندین هزار ساله از اجداد بشر، به نسل به نسل، در پستوی ضمیر ناخودآگاه شاعر ، به صورت نمادهای گوناگون خودنمایی می کند. «به قول کادن مسائل بنیادی و فطری حیات بشری چون تولد، رشد، عشق، مرگ و... جنبه ی کهن الگو دارند.» (شمیسا، ۱۳۷۸، ۳۴۲) گاه این کهن الگوها در قالب های و نمادهای محسوس مانند: جنگل، دریا، نور، خورشید، نیلوفر، شقایق، سیب و غیره خود نمایی می کند. زندگی ما نیز گاهی اوقات به هزار تویی شباهت دارد که به هیچ کجا منتهی نمی شود. سهراب سپهری با درک این نکته که در کجا ایستاده است راهی برای برون رفت از هزار تویی درون می جوید، و اسطوره یکی از راه هایی است که انسان مدرن می تواند با استفاده از آن، جایگاه خود را مشخص کند و از درون هزار توی موجودیت پیچیده، راهی به بیرون بگزیند. سهراب در ذهنیت خویش، همان تفکرات و کارکردهای اساطیری را حفظ کرده است و هدایتگری چون سوشیانت را بنا بر اساطیر ایران قدیم، انتظار می کشد تا نطفه ی زرتشت در "دریای کیانسه" (دریاچه ی

هامون) در هر هزاره‌ای دختر دو شیزه‌ای راهنمگام آب‌تنی باردار کند و به ترتیب هوشیدر، هوشیدر ماه و سوشیانت به وجود آیند. هم چنین اعتقاد به سرزمین موعود یا بهشت در وجود او حیاتی دوباره می‌یابد.

« بدی تمام زمین را فراگرفت / هزار سال گذشت / صدای آب‌تنی کردنی به گوش نیامد / عکس پیکر دو شیزه‌ای در آب نیفتاد / ... بیا و ظلمت ادراک را چراغان کن / که یک اشاره بس است: حیات ضربه‌ی آرامی است / به تخته سنگ "مگار".» (سهراب، ۱۳۶۸: ۳۲۲-۳۲۳)

۲- همسانی و این همانی سهراب با طبیعت « رابطه‌ی انسان با طبیعت نمودار و نظیر رابطه‌ی او با انسان است. انسان در وحدتی ارگانیک به انسان‌ها می‌پیوندد. نه از راه مخالفت و بیگانگی با آن‌ها، زیرا خود بخشی از ارگانیسم اجتماعی است و همچنان نیز به طبیعت پیوسته است زیرا خود بخشی از طبیعت است.» (مختاری، ۱۳۹۲: ۷۷-۷۸) در این وحدت و همزیستی سهراب می‌گوید:

« من به آغاز زمین نزدیکم . / نبض گل‌ها را می‌گیرم . / آشنا هستم با ، سرنوشت تر آب ، عادت سبز درخت . / روح من در جهت تازه‌ی اشیا جاریاست.» (سهراب، ۱۳۶۴: ۲۸۷)

در قاموس وجود سهراب یکسان پنداری، حکمی قطعی و جزمه‌ی است. به همین خاطر عاشقانه به زمین خیره می‌شود و به خلوت ابعاد زندگی پناه می‌برد و حضور یک زاغچه در مزرعه را با جدیت می‌نگرد. در ترازوی اندیشه اش، غبار تجربه و تلقین جایی ندارد، به همین خاطر ریگ و درخت، تهی و پُر و پستی و بلندی هم کفه و برابر می‌شوند.

« غبار تجربه را از نگاه من شستند / به من سلامت یک سرو را نشان دادند. / و

من عبادت احساس را ، / به پاس روشنی حال ، / در کنار " تال " نشستم ، و گرم  
زمزمه کردم. «(همان: ۳۲۴)

شاعر هماهنگ با طبیعت، با دیدی واقع گرایانه نسبت به نظام هستی، خواستار  
وحدت است. در هر لحظه نزدیک‌تر به طبیعت، همذات پنداری می‌کند و نسب خویش  
را به گیاهی در هند و یا سفالینه‌ای از خاک سیلک پیوند می‌زند. در زلال جانش خدا را در  
نزدیکی به تماشا می‌نشینند:

«و خدایی که در این نزدیکی است: لای این شب بوها، پای آن کاج بلند . / روی  
آگاهی آب، روی قانون گیاه» (همان: ۲۷۲) «شاعر عصاره جان خود را در طبیعت  
می‌افسرد، با طبیعت یکی می‌شود و چون دست می‌یازد از دلان یک واژه وارد  
"حس مطلق" شعری می‌شود، اشیاء دیگر در سر راه خود را نیز با درون خود یگانه  
می‌کند.» (آتشی، ۱۳۸۲: ۳۴) در شعر "حجم سبز" حضور قاطع تر شاعر، در طبیعت  
چشمگیر است. در گفتار سهراب تقارن معنویت و طبیعت با یکدیگر به اوج می‌رسند  
تا کمال عشق الهی را تجربه کنند. در قاموس طبیعت به بیان نامتناهی هستی می‌پردازد  
زیبایی و قداست طبیعت اورا به رستگاری هدایت می‌کند و به یگانگی می‌رساند  
و در می‌یابد انسان می‌تواند عمیق‌ترین نقطه‌ی ذهن و فکر خود را در طبیعت کشف  
کند. به همین خاطر سهراب به صراحة می‌گوید:

«rstگاری نزدیک : لای گل‌های حیاط / نور در کاسه‌ی مس ، چه نوازش‌ها می‌ریزد!  
/ نردهان از سر دیوار بلند ، صبح را روی زمین می‌آرد. / ... می‌روم بالا تا اوج ، من پر  
از بال و پرم. / راه می‌بینم در ظلمت ، من پر از فانوسم . / من پر از نورم و شن / من

پر از دار و درخت. «(سهراب، ۱۳۶۸: ۳۳۶)

در اوج این بینش ،تفاوت‌ها، رنگ می بازند و "کرکس و قناری" ،" گل شبدرا با لاله " همسان می شود .

«و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست / گل شبدرا چه کم از لاله قرمز دارد / چشم - ها را باید شست ،جور دیگر باید دید.» (همان: ۳۲۰)

سهراب هر پدیده‌ای را چه زشت و چه زیبا (به عرفِ خردمندان چینی )، علیرغم تناقض آنان زیبا و پر معنا می یابد و طبیعت بی جان ،جایگزین انسان و نماد پویایی، زایایی و هستی می شود. با این باور است که شاعر در اوج بی مرزی و ستایش هستی، به بی نهایتی کام می گذارد که خویش را مالک مطلق همه چیز و همه کس می انگارد و در بی رنگی است که در همذات پنداری غرق می شود و در این خلسه تمام کائنات ذی شعور می شوند. به همین خاطر در آینه تفکر شاعر، بلندی (کوه‌ها) نرینه، دره مادینه و دشت زهدان پرورش گندم و گل نگاهی متعادل و عادلانه به هر چیز است. یعنی همه موجودات باید در دایر هستی باشند تا نظم جهان به سامان برسد .

« هر کجا که هستم باشم / آسمان مال من است/ پنجره، فکر، هوا، عشق ، زمین مال من است/ ... و نگوییم که شب چیز بدی است / و نگوییم که شبتاب ندارد خبر از بینش باغ » (همان: ۲۹۱)

هوشیاری سهراب در کمال همدمنی با طبیعت میسر می گردد، چنان که هم نفسی با طبیعت، در اوج گیری خیال شاعر و محبت و صمیمیت بیان او بسیار مؤثر است و شاعر به کمالی و بلوغی دست می یابد که صدای نفس باعچه و... را می شنود .

« من صدای نفس باعچه را می‌شنوم / و صدای ظلمت را، وقتی از برگی می‌ریزد /  
و صدای سُرفه‌ی روشنی از پشت درخت، /...من صدای قدم خواهش را می‌شنوم  
/ تپش قلب شب آدینه، جریان گل میخک در فکر / شیشه‌ی پاک حقیقت از دور»  
(همان: ۲۸۷)

### ۳- انسان، صلح و زیبایی

اندیشه تعالی سهراب، منشأی درونی و فلسفی دارد. تعالی را به انسان منسوب می‌دارد، حرکت تعالی بخش را یک حرکت عمومی می‌داند و عروج را به همه ذرات عالم تعمیم می‌دهد. از تمدن عهد خود و عروج سیمان بیزار است و خود را به آغوش آسايش بخش عرفان، تصوف و تفکر باطنی می‌اندازد. وقتی تعلیمات او به نوعی شکاکی و بدینی، مبدل می‌گردد؛ تنها راه نجات را بازگشت به طبیعت می‌داند و همچون ژان ژاک روسو خواستار بازگشت انسان به جنگل است، در این لحظه‌ها برای ایجاد و پایداری صلح و زیبایی، باز از طبیعت مدد می‌گیرد.

« من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن. / من ندیدم بیدی، سایه اش را بفروشد به زمین. / رایگان می‌بخشد، نارون شاخه‌ی خود را به کلاح » (سهراب، ۱۳۶۸: ۲۸۸)  
اندیشه‌ی سهراب، در عین وابستگی شدید با طبیعت، دارای رویکرد انسانی است.  
شاعر در شعر "پیامی در راه" صفا، صمیمیت، صلح و دوستی را انتظار می‌کشد و به انسان می‌اندیشد و مدنیه فاضله‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن در رگ‌ها نور؛ در سبدّها سیب خورشید و... به ارمغان می‌آورد تا مهربانی، دست زیبایی را بفسارد.  
« روزی / خواهم آمد پیامی خواهم آورد / در رگ‌ها، نور خواهم ریخت / و صدا

خواهم در داد: ای سبدهاتان پُرِ خواب! سیب/ آوردم، سیب سرخ خورشید/...  
زن زیبای جذامی را، گوشواری دیگر خواهم بخشدید. روى پل دخترکى بى پا ست،  
دب اکبر را برگردن او/ خواهم آویخت. هرچه دشنام، از لب ها خواهم برچید.»  
(همان: ۳۳۸-۳۳۹)

عشق سهراب به انسان و کائنات؛ در پرتو یکی شدن، به آرامش رسیدن، صمیمیت،  
ساده زیستن، زیبا دیدن به تعالی می‌رسد.

«زندگی خالی نیست: / مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست. / آری / تا شقايق  
هست، زندگی باید کرد. / تا شقايق هست، زندگی باید کرد.» (همان: ۳۵۰)

#### ۴- ندای درون و تعالی

سهراب تصویری پیچیده از زمین، آسمان و هراس درونی خویش ترسیم می‌کند  
که شنیدنی است:

«آبی بلند را می‌اندیشم، و هیاهوی سبز پایین را/ ترسان از سایه‌ی خویش، به نی  
زار آمده ام» (سهراب، ۲۰۳: ۱۳۶۸)

لakan معتقد است: «هر تصویر یادآور من دیگری است که او را بیشتر شناخته ایم، و  
این من دیگر سر چشمه‌ی هراس از دنیا هم هست، دنیایی که جدا از من است. تمام  
شناخت انسان استوار به پارانویی است، زیرا هر پله از تکامل خویشن بیانگر و نماینده‌ی  
پله‌ای از شناخت هویت خویش از راه شناخت جهان ابژه است.» (احمدی، ۱۳۷۱: ۲۲۹)  
در شعر صدای پای آب، و شعرهای کوتاه پشت دریاها، نشانی، آب و غیره در حجم  
سبز و مسافر، بیشتر با گفتگوی درونی شاعر روبرو هستیم که درسیر روحانی با قایقی

تخیلی عاری از تور و صید مادی، به دنبال دریافت بارقه‌های الهی، پنجره‌ای را به تصویر می‌کشد که تجلیگاه نور معرفت و شهود است و شاعر در چنین فضایی سرشار از حس اندیشه‌های اسطوره‌ای، فوران هوش بشری و سیمرغ معرفت را ترسیم می‌کند و با خود زمزمه کنان می‌اندیشد:

« قایقی خواهم ساخت / خواهم انداخت به آب / دور خواهم شد از این خاک غریب / که در آن هیچ کسی نیست که در بیشه عشق / قهرمانان را بیدار کند. / قایق از تور تهی / و دل از آرزوی مروارید / همچنان خواهم راند. / ... پشت دریاها شهری است / که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است. / بام‌ها جای کبوترهایی است، که به فواره‌ی هوش بشری می‌نگردند. / ... و صدای پرمرغان اساطیر می‌آید در باد.»

(سهراب، ۱۳۶۸: ۳۶۴-۳۶۵)

شعر سپهری نوعی واپس گرایی و حسرت به آرامش‌های از دست رفته را در مخاطبان خاص خود بیدار می‌کند که ریشه در شکست‌های فلسفی و اجتماعی دارد. جامعه‌ای که یک دوره اضمحلال و عقب ماندگی فرهنگی را آزموده است و اکنون برای تسلی چنین شکست‌ها بی رو به سوی شعر، روانشناسی فردی، آثار و نوشه‌های عرفای معاصر چون اشو و کریشنا مورتی و حتی روانکاوی اریک فروم و کارل هورنای می‌آورد و سعی دارد این تجربیات تلخ را در پس این گونه آثار پنهان کند.

در حقیقت گرایش به عرفان در عصر مدرنیسم به نوعی بازتاب وضع و موقعیت انسان معاصر دارد. انسانی که تمام زندگی خود را آنچنان صرف صدای درون می‌کند

که دیگر فریاد بیرون را نمی‌شنود. گریز به خیال، عشق، رفتن و مهاجرت کردن از نوع انفسی، از مؤلفه‌های شعر سهراب به شمار می‌روند.

#### ۵- برگشت به زمان گذشته و دور دست ها

سهراب پاکی و قرب را اغلب به دوران کودکی محدود می‌کند و معتقد است که جلوه‌های شناخت و ایمان بی‌خداش در زمان کودکی هر فرد، ممکن می‌شود. زمانی که همذات پندار او فرصت در متن عناصر خوابیدن را فراهم می‌کند ولی بعد از کودکی این معرفت فطری کم کم زایل می‌شود و این گونه می‌سراید:

«کودک آمد میان هیاهوی ارقام / ای بهشت پریشانی پاک پیش از تناسب / خیس حسرت پی رخت آن روزها می‌شتابم / کودک از پله‌های خطای رفت بالا / ارتعاشی به سطح فراغت دوید / وزن لبخند ادراک کم شد.» (سهراب، ۱۳۶۸: ۴۴۶) سهراب، طعم لذت را در خاطرات بی‌ریای کودکی مزمزه می‌کند، دوران پیوستگی معنویت و صفا که میوه‌ی کمال خدا را در رؤیای کودکانه و تقدس آمیز می‌جَوَد.

درنگاه او: «زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنان پُر سار» (همان: ۵۵) اما دیری نمی‌گذرد که با حسرت می‌سراید: طفل پاورچین پاورچین، دور شد کم کم در کوچه سنjacک‌ها / بار خود را بستم، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون/ (همان: ۵۶-۵۷)

«باغ ما در طرف سایه‌ی دانایی بود. / باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه / باغ ما شاید، قوسی از دایره‌ی سبز سعادت بود... / آب بی‌فلسفه می‌خوردم / توت بی-دانش می‌چیدم.» (همان: ۲۷۵)

«تصویرها، امور خیالی هستند و خیال اگر به بسنده زنده باشد همواره در زمان حاضر جای دارد. خاطره‌هایی که باز می‌بینیم، جاهای دور، دیدارهای آینده یا حتی رخدادهایی مربوط به گذشته که هریک از ما در ذهن به آن‌ها نظم می‌دهیم تا به باوری دست یابیم...» (احمدی، ۱۳۷۱: ۲۷۹)

گاهی کودکی خویش را ترسیم می‌کند که در صمیمیت سیال فضای، به دیدار کودکی نایل می‌شود که از کاجی بلند و از لانه‌ی نور، جوجه برمی‌دارد و چنان غرق صداقت و صمیمیتی توصیف نشدنی است که نشانی دوست را می‌داند.

سهراب بارها از زندگی انسانِ بدروی در کنار رود، با مرتعی زیبا و ساكت در زیر آسمان لا جوردی سخن می‌گوید:

«روزی که / دانش لبِ آب زندگی می‌کرد، / انسان / در تبلی لطیف یک مرتع / با فلسفه‌های لا جوردی خوش بود...» (سهراب، ۱۳۶۸: ۴۲۴)

گاه درسیر درونی خویش، به آغاز آفریش می‌اندیشد و تکامل خویش را آغاز می‌کند. بعد از هبوط به زمین و طی مراحلی از جمادی به نبات، نگاهش در طراوت یک گل گره می‌خورد، با طراوت آب آشتنی می‌کند و بضم گل را در دست می‌فشارد و تا جایی پیش می‌رود که موسیقی روییدن گل را می‌شنود.

«من به آغاز زمین نزدیکم. / بضم گل‌ها را می‌گیرم. / آشنا هستم با، سرنوشت‌تر آب عادت سبز درخت.» (همان: ۲۸۷)

شاعر هنوز از سیر کردن در دوران کودکی سیراب نگشته است و پی درپی مشق‌های ابتدایی را تمرین می‌کند. «زندگی در آن وقت حوض موسیقی بود.» (همان: ۲۷۶)

سهراب تقویم را به صورت آئینه‌ای مسطح پیش چشم داشت و ماندگاری خویش را در زمان گذشته می‌جست. گاهی در ذهن کنجکاو سهراب، تداعی لحظه‌های کودکانه تسلی بخش بود و با مزمزه طعم عید، شوری در جانش نضیج می‌گرفت و در پیچ و تاب خوردن‌های مورب کودکانه، به دور خود می‌پیچید و چون پرندگان سبکبال می‌پرید . بعد از نوشتن تکلیف عید، یک دفعه داد زد" به چه هوایی!"

« شوری ابعاد عید/ ذایقه را سایه کرد. / عکس من افتاد در مساحت تقویم: / در خم آن کودکانه مورب ، / روی سرازیری فراغت یک عید / داد زدم: / به چه هوایی! / در ریه‌هایم وضوح بال تمام پرندگان جهان بود. / آن روز/ آب، چه تربود! / من همه‌ی مشق‌های هندسی ام را / روی زمین چیده بودم / آن روز / چند مثلث در آب / غرق شدند. / من / گیج شدم، جست زدم روی کوه نقشه‌ی جغرافی ...» (همان: ۴۱۲)

#### ۶- رابطه تعالی و تنها‌یی و اندوه

شاعر در قعر تاریکی‌ها و اندوهی فراگیر هیچگاه ناامید نیست و رهایی و گشاشی را در دل می‌پروراند.

« در تاریکی بی آغاز و پایان / دری در روشنی انتظارم رویید» (همان: ۱۲۷) سهراب نگران به هم خوردن دنیای ظریف و روحانی تنها‌یی است. تنها‌یی او توأم با ترسی شفاف و برخاسته از شوق دیدار است. اندوه وی تیره و تار نیست، غمی با طیف رنگ‌های گوناگون، چنان که می‌گوید :

«در مسیر غم صورتی رنگ اشیاء/ ریگهای فراغت هنوز برق می‌زد.»  
(سهراب، ۱۳۶۸: ۴۴۴)

«وقتی که درخت هست / پیداست که باید بود.../ اما ای یأس ملوّن» (همان: ۴۱۹) اندوه سهراب بیشتر به خاطر فاصله گرفتن بشر از سادگی و طبیعت است، به خاطر غربت روح و گرفتاری در آز و طمع است و به صراحة می‌گوید: «من به سیبی خشنودم / و من به بوییدن یک بوته‌ی بابونه ./من به یک آینه، یک بستگی پاک قناعت دارم.» (همان: ۲۸۹)

یکی از خصوصیات بسیار مهم شعر سهراب، توجه به آداب و رسوم اساطیری "زمان(بی کرانه)" است که در تقابل زمان گذرای تاریخی است که از نظر انسان باستانی، زمان گذرا سبب مرگ و فنا است، سهراب از امتداد این زمان، بالندویی و افرادی گریزد و زمان ناگذر را می‌جوید تا بازگشتی، به زمان ازلی و بی آغاز و مقدس یابد و خود را در فضای بی مرگی و به نوعی احساس جاودانگی ببیند، برخلاف عame مردم که در زمان خطی سیر می‌کنند که آغاز آن تولد و پایانش مرگ .

الیاده می‌گوید: «اغلب آیین‌ها و مراسم اساطیری و... سفرهای خطرناک قهرمان و بازگشت او به میان قوم، مراسم و داستان‌های تولد خدا- خورشید و... همگی با اختلافات بسیار خود زیر بنایی واحد دارند و آن همانا بازگشت به زمان آغازین و مقدس و احساس بی مرگی است.» (الیاده، ۱۳۷۵: ۵۵)

تصاویر و پدیده‌ها، شکل گرفته در ذهن پویای سهراب، برگرفته از دنیای بسیار کهن و بینش‌ها و تأملات اجداد باستانی ماست، که در ضمیر ناخودآگاه او تداعی شده است. و این گونه از نور می‌گوید :

«نور را پیمودیم، دشت طلا را درنوشیم. / افسانه را چیدم ، و پلاسیده فکندیم .»

(سهراب، ۱۳۶۸: ۱۹۲) خلقت درنگاه شاعر از قعر تاریکی و ظلمت آغاز شده و به نور پیوسته است تا شایسته‌ی نیایشی آمیخته با شوق و ترسی روحانی باشد.

«... ظلمت شکافت. زهره را دیدیم، و به سطح برآمدیم. / آذرخش فرود آمد، و ما را در نیایش فرودید. / لرزان، کریستیم، خندان، کریستیم.» (همان: ۱۹۳)

شاعر تصویری مثالی و مشترک را که در ناخودآگاه جمعی بشر، موجود است، مطرح کرده است، که بر تارهای وجودمان زخمه می‌زند و باخواندن این اشعار به ناگاه احساس رهایی و آزادی خاصی احساس کنیم، در حالی که صدای تمام بشریت در وجودمان طنین انداز گشته است. سرّ و راز هنر اشعار سهراب در همین جاست. یعنی از جان دمیدن ناخودآگاهانه به صورت مثالی، بسط و گسترش دادن آن و ساخت و پردازش تا آن که اثر به طور کامل تحقق یابد. از زن بدوى سخن می‌گوید که ساخت و پرداخت تصویر ابتدایی، به اعتباری ترجمه و گزارشی به زبان زمان حاضر است، ترجمه‌یی که هرکس به مدد آن به عمیق‌ترین منابع زندگی، دست می‌یابد.

### نتیجه

اگر زیبایی‌شناسی سهراب را بپذیریم، جهان مقبول و دوست داشتنی می‌شود و از سیاهی فقر، جهل و اسارت رها می‌گردیم. نگاه سهراب به عظمت هستی در نهایت حیرت و شگفتی، فرامنی، وحدت اساطیری، انتظار هزاره، برگشت به زمان مقدس، همسانی و همانی با طبیعت، توجه به ندای درونی، سیر از من و به فرمان رسیدن، و شناخت و معرفت افزایی، باید به صلح و زیبایی بینجامد.

سهراب همه‌جانبه، تعالی‌جوست و از جزیئنگری و تفاوت‌های ظاهری می‌گریزد تا

پیام خود را منتقل می‌کند و با زیبایی و بینش عرفانی، بین قرآن، انجیل و متون عرفانی شرقی پلی می‌زند تابا نگرش تعالی گرایی، انسان گمگشته را رهایی بخشد. سهراب همچوکانت مدعی است شناخت حاصل از علم تا اندازه بسیاری به درک صحیح ما از زیبایی عالم یاری می‌رساند اما این کافی نیست؛ از نظر او، آنچه لازم است تلقی دینی از خدا و صنع اوست، زیرا ادراکات جهان حسی، شناخت عقلی را متعالی می‌کند و انسان را به فضایی ماورای حسی اوج می‌دهد و علت‌یابی- می‌کند. زیرا عناصر هستی و نوع ارتباط انسان در منشور عظمت و شگفتی باعث می‌شود از جنبه سودمندی محض بگذریم و تعالی و کمال را با شگفتی هر چه بیشتر در مقابل خالق به نظاره بنشینیم و خود را فقط محدود به سودمندی نکنیم. در حقیقت گرایش به عرفان در عصر مدرنیسم به نوعی موقعیت انسان معاصر را بازگو می‌کند. گریز به خیال، عشق، رفتان و مهاجرت کردن از نوع افسی، از مشخصه‌های زندگی مدرن است و انسانی که تمام زندگی خود را آن چنان صرف صدای درون می‌کند که دیگر فریاد بیرون را نمی‌شنود. شاعر تمام همت خویش را برای شکستن این حصارها به کارمی‌گیرد و با دیدن سهراب، زندگی را "شدن" پویا می‌بیند و نه "بودن" ساکن و راکد. همه‌ی پدیده‌های جهان را در حال به وجود آمدن و تولد و یا در حال تخریب و انهدام و مرگ نظاره می‌کند. بر طبق این تفکر و آئین، دلبستگی به هر چیز ناپایدار را، مولد رنج می‌پندارد، ولی معتقد است می‌توان رنج را باز داشت. تعالی گرایی سهراب بی شباht با نظریه‌های لونگینوس در احترام به شگفتی‌ها و تقدس آن و چون بورک شگفتی را منحصر به کهکشان‌های بیکران نمی‌داند بلکه در عمق

تاریکی‌های وحشت زا یا اعماق هستی (ترجیح عمق بر ارتفاع، یعنی مبهوت شدن در برابر دره‌های ترسناک یا هر چیزی) دچار حیرتی ناگفتنی است تا انسان را وادار به تفکر نماید و از حیطه‌ی ترس به خودشناسی برسد. به طور کلی در نگاه سهراب حق با توازن، تناسب و زیبایی است نه مفید بودن و بهره‌مندی مادی. به همین خاطر شگفتی وی در هنر، طبیعت و حتی در وجود یک "زنجره" با دیدگاه ادبی و واژگانی پر از استعاره، تشییه، پارادوکس، حسامزی و... متجلی می‌شود. درنتیجه این گونه بینش تعالی دارای جنبه‌ها و ارتباط گوناگونی است با مسائلی چون فرامنی زیستن و نگریستن، وحدت بین اسطوره‌ها، ادیان، در انتظار هزاره‌ها ماندن، چشم بر زمان مقدس دوختن، سیر در جهان‌برین و خود را مسافر انگاشتن (صرف نظر از اختلافات جزئی)، ارتقای هنر والای بدون مرز و بوم، تا انسان معاصر در خود گمشده و درهم تنیده از مرز خود پرستی و نفس گذشته و با مدد ندای درون، به صلح و زیبایی بنگرد. در حقیقت سهراب به عشق عرفانی بی حد و مرز، بدون شکل و قالب با عمقی اعجاب انگیز می‌اندیشد.

### پی نوشت

۱- بحث سوبلایم در سنت غربی، با مطالب رساله مختص‌تری از لونگینوس (فیلسوف، خطیب و استاد منطق و بیان بلاغی (۲۱۳-۲۷۳ م) Longinus Cassius) آغاز می‌شود. لونگینوس از زاویه‌ی غنی به مطلب می‌نگرد، که مایه تعالی آفرینش ادبی و یا سخنرانی شود. لونگینوس «سوبلایم» و شگفتی را به عنوان هر آنچه خواننده و بیننده را

فروکوبد و شکوه و شورانگیزی، ارضاکنندگی، خشنودی و بی خویشتنی در شنونده ایجاد کند. وی دقت و شگفتی را از خویشاوندی و دلپذیری جدا می کند. همچنین از مفید بودن و لازم بودن جدا می کند.» (لونگینوس، ۱۹۶۵: ۷۸)

۲- بورک (فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی (Burke Edmund (۱۷۴۷ - ۱۷۹۷

۳- کانت (فیلسوف آلمانی (Kant Emanuel (۱۷۴۴ - ۱۸۰۴

## منابع

۱. احمدی، بابک، (۱۳۷۱)، از نشانه‌های تصویر تا متن (به سوی نشانه‌شناسی ارتباط دیداری)، تهران: نشر مرکز.
۲. الیاده، میرچا، (۱۳۷۵)، مقدس و نامقدس، ترجمه نصرالله، زنگوی، تهران: انتشارات سروش.
۳. بیرلین، ف، (۱۳۸۶)، اسطوره‌های موازی، ترجمه عباس، مخبر، تهران: نشر مرکز.
۴. حییم، سلیمان، (۱۳۸۱)، فرهنگ معاصر انگلیسی - فارسی حییم، چاپ دوازدهم، تهران: فرهنگ معاصر.
۵. سپهری، سهراب، (۱۳۶۸)، هشت کتاب، چاپ هفتم، تهران: کتابخانه طهوری.
۶. شایگان فر، حمید رضا، (۱۳۹۰) نقد ادبی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات دستان.
۷. شمیسا، سیروس، (۱۳۷۸) بیان، تهران: مرکز.
۸. مختاری، محمد، (۱۳۹۲)، انسان در شعر معاصر، تهران: انتشارات طوس.
۹. یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۶۸)، چهار صورت مثالی، ترجمه جلال، ستاری، مشهد: آستان قدس رضوی.
۱۰. یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۷۲)، جهان‌نگری، ترجمه جلال، ستاری، تهران: انتشارات توسع.
۱۱. عابدی، کامیار، امامی، کریم، (۱۳۷۹)، از مصاحبت آفتاد (زندگی و شعر سهراب سپهری) چاپ چهارم، تهران: نشر یوشیج.
۱۲. یوسفی، غلامحسین، (۱۳۷۳)، چشمۀ روشن، تهران: علمی.

۱۳. مجله دانشنامه، شماره ۵۲ و ۵۳، بهار و تابستان ۸۳، صادق سلطان القرایی، فرضیه سوبالایم رومانتیک (گلچین گیلانی) ص: (۸۳ - ۶۷)